

روزیکه هیچ جا نبود مایهٔ اصل
باران ابر رحمت و ساقی روز حشر
آن دین پنداره اعظم و آن صاحب اجل
• رباعیات •

تنها با خود در انجمن باید بود
با خویش همیشه در سخن باید بود
هم بلبل و هم گل چمن باید بود
دیوانهٔ کار خویشتن باید بود
• ایضا •

فریاد رحیل از همه کس می شنوی
آراز دراز پیش و پس می شنوی
کرده همه شبگیر بسر منزل دور
تو خفته بیره بانگ جرس میشنوی
• ایضا •

ای آنکه بر آن رخت نظر می باید
چشم توورای چشم مرمی باید
خواهی که ز عهدهاش غافل نشوی
در چشم دلت چشم دگر می باید
• ایضا •

عشقت نه متاع هر خریدار بود
اورا در جهان بهایی یکتا بود
گل ندمت که در کوچهٔ و بازار بود

یا مشک که در دکان عطار بسود

• ایضا •

ز آرایش روزگار اندر گله

عیب دگر آن مکن توهم زان گله

پرهیز ز آلودگی دامن خویش

نامی دوسه روزی که درین منزله

• ایضا •

در عشق بتان مشق جنون باید کرد

جان را بفراق رهنمون باید کرد

چون شیشه تمام پر ز خون باید شد

و انگاه دل از دیده برون باید کرد

• ایضا •

در مذهب ما بجمله یکمان می باش

در دایره کفر بایمان می باش

این است طریق عشق جا نانه ما

ز بار بگردن و مسلمان می باش

• رباعی •

گلزار جمال عارض دلدارم

چو جلوه دهد بظاطر انکارم

دریا دریا جهان جهان خون ریزم

بمنان بمنان چمن چمن گل بارم

• ایضا •

• روزی که بغریاد غمش بر خیزم
• در دامن هجر دست دل آریزم
• زان گریه که با خون جگر آمیزم
• خون دو هزار دل بدامن ریزم
• ایضا •

• در بحر دلم قلم خون می جوشد
• صد روزخ دردم بدرون می جوشد
• در وضع زمانه آتشی خواهم زد
• زینگونه که در درون جنون می جوشد
• ایضا •

• دلدارم جو تا همه دل خون نشوی
• وز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی
• شوریدم و شیدائی ر همچون نشوی
• تا از روش زمانه بیرون نشوی
• ایضا •

• جویای جمالش از چه بسیار بود
• هر دیده نه لایق رخ یار بود
• هر کفر نه اندر خور زنار بود
• هر سر نه سزاوار سر دار بسود
• ایضا •

• هر لحظه دلم خیال تو ساز کند
• ز آنسو که تویی هزار انداز کند

• ترسم جاننا که مرغ جان از قفسم
• یکبار ز شوق وصل پرواز کند
• ایضا •

• ای آنکه تو بار بسته بر راحله
• در خواب شده غافل ازین مرحله
• بیدار شو و پای طلب در ره نه
• رفتند همه تو نیز ازین قافله
• ایضا •

• امروز صبا بوی وفائی دارد
• گویا خبری ز آشنائی دارد
• دیوانه دل مرا بجوش آورده امت
• آشفتنگی مگر ز جانی دارد
• ایضا •

• گه نالم و گه ز ناله خاموش کنم
• باشد که ز جانی سخت گوش کنم
• فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی
• ترسم که دگر نفس فراموش کنم
• ایضا •

• در دیده ز اندوه خبر می باید
• در ناله ز درد دل اثر می باید
• در سینه بجای دل شرر می باید
• در دیده بجای خون چگر می باید

• ایضا •

• هر سال که گل بیومتنان می آید •
• شادی و نشاط در جهان می آید •
• بر صفحه گل زیبوفانی حرفی •
• مهمل است که بلبل بفرغان می آید •

• ایضا •

• یک حصه عمر من بذادانی رفت •
• یک حصه ازان چنانکه میداننی رفت •
• یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت •
• یکا حصه باسوس و پشیمانی رفت •

• ایضا •

• از درد تو صد گونه دل من ریش است •
• در هجر تو ام قیامتی در پیش است •
• دم در کشم و نفص به بیرون نکشم •
• کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است •

• ایضا •

• هر اشک که از دیده بر انگیزد ام •
• با زهر نمش نخست آمیزد ام •
• توهم که بکشور دوزخی بر خیزد •
• این گریه که در فراق او ریخته ام •

• ایضا •

• تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی •

- تا چند بزر میند چو گنجینه کنی
- کار این نبود که تیره سازی دل را
- آن کار بود که دل چو آئینه کنی

نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبوی اصفهانی است
و حالا در خدمت خانخانان در زمرة شعرائی که مخاطب بحضرات
مجلسه او بند منتظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه
روح الله روحه • • مطلع •

ملک الملوک فضل بفضیلت معالی
زمی و زمان گرفته بمقال آسمانی

از وصت این قصیده • • ابیات •

ز هنر بخون ننگم چو بخرم می مغالی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معالی
به فسانه ام وزن ره که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خواهم همه شب کند دغانی
شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمیکم توجه بجواب لن ترانی
سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای صید دارم نه خیال پاهبانی

• وله •

کمرد خدمتت عمری صدمه میدادم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بستم
خونخواره راهی میروم تا خود بپایان کی رسد
پائی که این ره سر کند آخر بد امان کی رسد
اثر نگر که بلب نار حیده آه هنوز
هزار آبله دل بسو هر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر او میر قدسی کر بلائی
امت که صاحب این بیت امت

• بیت •

گر ذوق خرمی نشناسم عجب مدان
قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عنقریب ودیعت
حیات سپرد از رحمت •

• ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو
قرار داده بخود محنت جدائی تو
بگرم خوئیت از جا نمی روم چکنم
که اعتماد ندارم بر آشنائی تو
تو در طریقه مهر و وفا نه آن شععی
که نور دیده فرزند ز روشنائی تو
بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم
که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی
بنشین بغمزه و هستم آلود بر مغیز

دیر آمدی پیرمش ما زود بر منخیز

نوبدی نیشاپوری

فی الجملة تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود وفاتش در شهر سنه ثلث و مبعین و تعمیرایة (۹۷۳) در راه حج ببلد اَجین از ملک مالوه واقع شد از وصت . • ابیات •

اگرم ز اشک گلگون شده لاله گون زمینها
فتوان شدن پریشان گل عاشقیصت اینها
هلال خواست شدن حلقه درت شب عید
ز دور بخت خیالی ولی بهم نرسید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه دوقیصت هر دم بگویت رسیدن
چندانم فتاده امت پیوند با تو
که نتوان بصد تبخ از تو بسریدن
نوبدی ز لعل لب او چه حاصل
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعروی از فن جوهر شناسی وی ظاهر امت طبعش
به شعر ملایم امت و دیوانی ترتیب داده که مشهور امت
از وصت • • رباعی •

شوخی که بود لب به فنسون آلوده
اهل نظرند از جنسون آلوده

بر بستند بهر چیسره مرغ امت ادرا
یا رشتسته جان ماست خون آلوده
• واء •

داغ جفای یار که بر سینۀ من امت
داغش سخوان که مونس دیرینه منست
چمان خواهم فوشتن صورت احوال در نامه
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
فمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
هراسر میلویم حال فظمی را بار اما
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال هر نامه
بحمام پری خاتم پری رخساره دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره دیدم
زدل رهون و بیگانگیت ظاهر شد
که بهر بریدن دل بود آشنائی تو
خطی که برگسل رخسار یار پیدا شد
بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقومی نیشاپوری

خویش شهاب الدین احمد خان است امش محمد شریف
امت اما حیف امت این نام شریف بران کذیف چه اسخادش
از هر کس که درین جزو زمان بآن اشتهار دارد زیاده بود و او نه

از بمخوانیدن تنها و نه از صباحیان تفاهت بلکه بین بین این هر دو
 طایفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و باددار قایل و به تمام
 مایل بلکه عازم و جازم روزی در بهنبر که بلده ایست در سرحد
 کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر
 آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که
 آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی برآیند و با
 این همه اعتقاد زشت تصاید در منقبت ائمه طیبین رضوان الله
 علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در وادی خط
 و انشا و متفرقه نویسی دستنی عجیب داشت و با وجود عدم
 طالب علمی اعتنا بکتب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او
 پیدا کرده بود این چند بیت از وصت که

• ابیات •

- ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم •
- بر نیاید شب غم کفش ز ضعف آوازم •
- چمان پیشت ز خجسته سر بر آرم چون مر ایدنی •
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو •
- موا تاب جفای بگیرد دل آتش افکنده •
- که صد بارش گر آزاری نمی آرد بروی تو •
- در زیر زخم تبخ تو عمدا نمی تپم •
- شاید ز ناتوانی خویشست خبر کنم •
- موا از بیقراری های هجران میکند آگه •
- در ایام جوانی حال من پرسید پنداری •
- هر کرا بیدم ز خوابان بسکه دارم ذرق عشق •

• شعله از چاتم بر آرد آتش مودایی ار
 • هر ساعت بجرم دگسر منتهم کنی
 • آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست
 • نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من
 • که ترمم بایدم گفتن که در عشقت چه دیدم
 • هیچکس را ندیدی غیر من آزار و خوشم
 • که سر و کار همین با من تنها داری
 • شب فراق تو صد گونه ماتم امت مرا
 • درین میانه بآه و فغان که سردار د
 • میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن
 • همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن
 • از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع
 • تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن

این چند بیت از قصیده ایست که در مناقبت حضرت امام

حسین علیه السلام گفته

• قصیده •

• هر گه از طغیان سوز عشق درگیرم چو شمع
 • شعله خود را هر زمان بوم من زند پروانه سان
 • تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست
 • کاشکی تن در نمی دادم بچور امتحان
 • گرز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور
 • میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان
 • بحدی اقتضا بحدی همت دارد رواج

- جسم بیجان را بود نفرت ز صبر جاودان
- در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند
- بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران
- نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن
- هر که شک دارد درین بسم الله اینک امتحان
- شاعردان بگر معنی چون شود فکرم بلند
- عرض حسن خود کنند از غرهبهای آسمان
- • • • •

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد
- شاید ترا خدای دل مهربان دهد
- دارد هلاک غیبت اینم که عشق تو
- دردی بیجان هر که دهد جاودان دهد
- شبها که بسر فروزم از اندیشه تو دل
- روز دلم چراغ بهفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا حیده نما رضی الله عنها گفته اما چون در آمدن باین طرز نزن من از جمله بی او بیدها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و فات شریف و قومی در سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلم عمیق و واصل بحر محیط شد •

وداعی هروی

- بقدر تحصیل داشت بهند آمد و درگذشت از دست • ابیات •

در لعل او بهسم دارند آب زندگانی را
 بلی جان در میان باشد بهم یاران جانی را
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
 که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد
 ای خوش آن مستی که آرد بدخبر موی تو ام
 و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی تو ام
 شود هرگه ز بی ثابی هوای کوی آن ماهم
 خیال بی وفائی های او گیرد هر راهم
 هر زلفش بر آن رخ از نعیم آه ما لرزد
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیاث
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در ملک احدیان
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد از وصت • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم

هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعی •

کو عشق که باطنم شب دنجور است

اصرار حق از دانش من مستور است

باشد که صحبتیم رساند درنی

زین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده صبح بسزگی تسو کند

ز جان نجنبند اندیشه از گران باری

چنان نزارم بعهده تو از میان برخاست

که پلیده را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بصفر حجاز رفت و از

راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر ونا رفتند

و او بساحل نجات رسید در الکه قطب شاه دکنی رفته با یکی از

کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و

حمد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند و این

واقعه در شهر سنه سبع و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) روی نمود

این اشعار یادگار ازوست

• ابیات •

دل فریدانه برة می و روک و می ترمم

که مبادا بودش دل نگرانی از پی

نگار من تو چنان تند خو بر آمده

که کس به تندمی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل بمیر و اعظ مشهور است و از در بدخشان توطن داشته

مجلس و عظ او بمیار گرم بود ازوست

• ابیات •

گر مرم خاک رخت گردد و بر باد رود
 نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود
 چون مر زلف تو گردید پریشان دل من
 یک مرم نکشادی گره از مشکل من
 بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
 بهر نفس شوم مر گردان عالم گشته ام
 • وای •

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما
 عشق آمد و بگرفت ز هر تا قدم ما

وفائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بآهوار آمده با زین خان کوکه می بود

ازوست • • ابیات •

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
 همه درها بکشایند و درش بر بندند
 قحط و فاقمت اینکه نکویان روزگار
 خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ است که
 از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک
 اشتهار داشت و بنظم مشغول می بود ازوست • • بیت •
 دل من بین و هر مو تازد داغی از جنون دروی

محیط محنت است و هر طرف گرد آبشون دردی

• بیت • در تتبع آن غزل آصفی که

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا

تا بماند حضرت دیدار او در دل مرا

• بیت • بموجب حکم پادشاه گفته

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا

ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانیکه این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

پا برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا

تا باین تقریب پایومی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورده

مقبول ساخته •

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله مره است بسیار

صاحب تدری و طهارتست و نظانت و ملکی ملکت بود دیوانی

مشتمل بر پنجاهزار بیت با تمام رسانیده از نتایج طبع اوست این

• رباعی •

ای گل که نمیرسد بدامن تو دست

• بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو هست •

• این طرفه که حاضری و فائده زمین •

پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست

• و آن •

حجر نوای طرب زن که شوق انگیز است

اندر مجلس گل بلبل حجر خیز است

همای مدینه نشین شوز اوج دولت عشق

که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است

دهان ز دره معاصی بآب توبه بشوی

که رفت عمر بعصیان و وقت پرهیز است

پدوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر

بدست رهزن ایام تیغ خونریز است

معاز قصر اقامت درین رباط در در

که فتنه رخنه گرد و سرصر اجل تیز است

بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال

مرید عارف شیراز و پیر تبریز است

• و آن •

خوش است موسم دمی خاصه در بهار شباب

گل نشاط اگر بشکفتد ز جام شراب

خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود

فروغ طلعت ماتی چراغ محفل بود

نعیم وصل دلارام زندگی بخشید

وگر نه زیستن از دست هجر مشکل بود

حجر که وقت گل و جلوه شقایق بود

همان فاخته پر نکتۀ حقایق بود
 مرا در کوی رسوائی سرائی است
 دری افتاده دیواری شکسته
 دی هوای حرم و عزم گلستان کردم
 رفتم و طوف مرا برد؛ جانان کردم
 گل مگر از بغل یار بگلزار آمد
 که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد
 باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیدست
 باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیدست
 ازان نامهربان ترسم خلل در کار جان افتد
 مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد
 من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره
 نامرادی بیکسی از خان و مان آواره
 ای دل آواره بر خاک درش جا کرده
 نیک جایی از برای خویش پیدا کرده
 گر ترا هست بیاران وفا دار مری
 بوفایت که ز من نیست وفا دار تری
 طالب کار وصالت گشته عمری جستجو کردم
 میسر چون نشد وصلت بهجران تو خود کردم

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بدقربیب پیرم خان

خانخانان ایراد یافت برادرزاده مولانا شاه محمد انصاری است
گاهی سمائی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار
یافت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت از وصت • ابیات •

• قمری بیباغ بهر چه فریاد میکنی •

• گویا ز مسرو قامت او یاد میکنی •

• گنجشک وار بختۀ دام تو گشته ام •

• نی میکشی مسرا و نه آزاد می کنی •

• روم در باغ پی روی تو اشک لاله گون ریزم •

• پیای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم •

• درونم چون سراخی خون شد از اندوه و میخوام •

• که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •

• بجز خاک درت چائی نریزم اشک از دیده •

• بهر در آبروی خوبشتم بر خاک چون ریزم •

• بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا •

• ز اشک دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم •

• سراخی وار هاشم دمبدم از لعل میگوشش •

• مرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم •

• وله •

• عکس نه در می نکند خال توای سیمبر •

• مردم چشم منصت غرقه بخون جگر •

• رباعی •

• ای زلف تو زنجیر دل شیدا ایم •

- هیدائی آن در زلف عنبر حایم
 - گفتی که هلاک شو بسودای غم
 - عمر بهت که من هلاک این سودایم
- و بالا گذشت که یک منزل اورا خانخانان بیروم خان بیک لک تنگه
خریده و آن این است که

من کیستم عنان دل از دست داد

وز دست دل براه غم از پا افتاد

- و ناشر در بلد لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بود •

خانمه

این بود ذکر نبدی از شعرا که اندری با مولف مولف
و معاصر اند و در اوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر
و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدر جسته و پای بند عبارت و
اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای
وجود نهاد می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه
است ، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

• مثنوی •

در بیستم جگر کسره روزی کباب
که می گفت گویند با رباب
بما تیر و دی ماه و اردی بهشت
باید که ما خاک باشیم و خشت
کمانیکه از ما بغیب اندر اند

بیاپند و بسر خاک ما بگذرند

بجایان الله قلم سودائی مزاج چون دیوانه باهر آشنا و بیگانه خشمی
و خنکی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کله^(۲) دل فرو
ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آید گانی
که درین نقش زاغ پای کج کلا و دیده^(۳) از هر جائی کجگا^(۴) و (۶) شوند
چه گویند و جواب این بی صرنگیها چه باشد و می ترسد که
بموجب کماتدین تدان - با من نیز همین معامله کنند • فرد •

مرا تو عهد شکن خواندند و می ترسم

که با تو روز قیامت همین عتاب روز

اما اینجا نریختیم دقیق اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت نمایند
و آن این است که آمرین و نفرین من همه بدستوری شرع
مدین و مدح و ذم بتقریب تعصب در دین امت و حال من بآن
میرساند که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند
در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود
نهاد یکی ازان میان پرسید که بابا چه کسی تعدی در شرکت
چیت گفت ترکم و نوکر عارونه و اشتها دارم - اگر دیگران را نیز
در دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیت بسم الله بلکه جان
فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع سازند و الا صری در
گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند
پرواز من حکم دایة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر - بر

پیدایش احوال آخر زمانیان می نهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت هرافراز و ممتاز می مازد و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوة فعلی من صلیت وما لعنت من لعن فعلی من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه و سلم ما طلع الشمس و القمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صدایک قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدون من مبدلک و یکنبون و ملک و یقاتلون اولیاءک انت ولی فی الدنیا و الآخرة اللهم توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع بددایت است اگر درین زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و میعود كما بدأ - همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد مال زائده و گفته •

• رباعی •

شاهان جهان بجمگی بهتاپید

تا بسوکه بقیسه ز دین در یابید

اسلم ز دست رفت یمن بی خبرید

بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد

و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تالیف که از هرگونه

مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام

یکی مذیل ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و

تحصیل مقاصد میگردانند این نوباره را بی طمع و توقع منتعدینا

بالله و متوكلا عليه و متثبثا بذيل لطفه العميم و فضله القديم محض
 از برای خاطر جماعت مستعجب محتغرب از آیندگان که طالب و
 راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده
 آمد تا باشد که ازان لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه
 خوان احسان ایشان نصیبه مذاق جامع که حکم باغبانی دارد
 نیز گردد •

• بیت •

اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک

ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

چه باعث اصل بر جمع این خرف ریزه آن بود که چون تغیر
 احکام و اوضاع که درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال
 نشان نمیدهند و از اهل املا و انشا آنکه قدوت و قایع نویسی داشته
 و در کلمه مربوط میتواند نوشت یا بجهت خوشامد اهل زمان یا از
 سمترس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا
 بواحه دوری از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده
 و دین را بدنیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق
 جلوه داده و کفریات و حشویات را بتاریل و تسویل مستحسنات نموده
 دلیل بر حقیقت آن گذرانیده - *أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَاةَ
 بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَحَتِ تِجَارَتُهُمْ* - و یقین است که اهل قرون آئیه که
 این خرافات باطل و تطولات لا طایل را خواهند دید بموجب من
 یسمع بحل مستغن - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف
 و منتظر خواهند ماند بنابر آن بجهت کشف غطا این کس را [که
 پاره ازین معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود] ضرورت شد

که سرئیات و سرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین
بود در قلم آرند چه

• ع •

شذیبه کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم

حقی بر اهل املام ثابت و بر خود رحم کرده باشد • فرد •

مگر صاحب دلی روزی بر همت

کند در کار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی

دارد که نبذی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه

مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه • بیت •

سخن را بنوک قلم بند کن

که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر او از روی

انصاف جزلف و کزاف که مذانی میرت اشرف امت نتواند

بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مفاخرت چه رسد و اگر بلند

پردازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بدمقدار

و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من

• ع •

پس امت •

مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت بر سهیل تمبیل

رویی گفت با شتر که عمو • از کجا میرسی تو راحت بگو

میبرم گفت اینک از حمام • شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهد ایست • بهس بود دست و پای چرکیست
اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز
بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح
واجب نیست بلکه تفضل است بخواند و اکتفا بمناجات که از
تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید •

مناجات

پادشاه بنظر رضا و رحمت بر ما نگر، خداوند اظاهر و باطن ما را
در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه
ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت
و هدایت را مایق رقاید ما گردان، ما را بدست تفرقه ما باز مده،
ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما
و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در
گذار و آینده را نگاهدار،

• بیت •

هر چه بخشی به بنده دینی بخش

با رضای خودش قرینگی بخش

ما را بقهر خود مخدول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را
از یاد خود معزول مهمل، اگر پرستی حجتی نداریم، و اگر بسوزی
طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای
قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل - یا لطیف یا خبیر، یا جمیع یا
بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر، خطانا کثیر، وانت